شناخت سلفيه؛ ( سلفيه چيست ؟ سلف صالح کيست؟ )

علي الله بداشتي

چکيده

شناخت صحيح فرقه هاي اسلامي از يکديگر موجب نزديکي و انسجام گروه هاي مختلف فکري مسلمانان در جامعه اسلامي است . نگارنده در اين نوشتار در صدد شناساندن يکي از گروه هاي فکري به نام سلفيه است .

گرچه سلفيه با اين عنوان ، پديده اي نوظهور است اما ريشه هاي فکري آن ، به اهل حديث و ابن تيميه و پيروان او برمي گردد .

يکي از مسائل مورد اختلاف ميان متفکران ، تعريف « سلفيه » و مصاديق « سلف صالح » به ويژه « سلف صحابه » پيامبرخدا (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) است که در اين مقاله ديدگاه هاي موافقان و مخالفان گزارش و سپس داوري شده است . در ادامه ، ريشه هاي پيدايش و تحوّلات تاريخي آن ، از آغاز تا محمد بن عبدالوهّاب بررسي مي شود .

کليد واژه :

سلفيه ، سلف صالح ، صحابه ، تابعين ، تابعين تابعين ، احمد بن حنبل ، ابن تيميه ، محمد بن عبدالوهاب .

مقدمه

پس از رحلت پيامبرگرامي اسلام ، از دهة دوم هجري بحث در مسائل اعتقادي به ويژه امامت ، صفات الهي ، ايمان وکفر ، قضا و قدر و . . . موجب پيدايش نحله هاي گوناگون فکري درميان مسلمانان شد .

يکي از اين فرقه ها « اهل حديث » بودند که در اخذ مسائل اعتقادي و فروع عملي از ظواهر قرآن و روايات نبوي ، اصرار مي ورزيدند . از درون اين جريان فکري در قرون اخير ، تفکّر سلف گرايي با نام سلفيه به عنوان يک فرقه شکل گرفت که در اين مختصر به معرفي آن مي پردازيم :

معنا شناسي سلفيه :

سلفيه در لغت :

سلفيه از نظر ماده مصدر صناعي از كلمة « سَلَف » است كه به آخرش ياي نسبت ، همراه با هاء اضافه شده كه اين هاء هنگام وصل قلب به « ة » مي‏شود ؛ يعني هنگام وقف « سلفيه » و هنگام وصل « سلفية » خوانده مي‏شود . [ 191 ]

و اما از نظر معنا ، برخي آن را به معناي « پدرانِ گذشته » دانسته [ 192 ] و برخي ديگر بر همة پدران و اقرباي يك فرد ، كه از نظر زماني يا فضيلت ، بر او مقدم هستند ، اطلاق كرده‏اند . [ 193 ]

سلفيه در اصطلاح :

اصطلاح سلفيه ، در آثار محقّقانِ مسلمانِ کشورهاي عربي ، در دو معنا به كار رفته است : [ 194 ] و [ 195 ] در معناي نخست ، بركساني اطلاق مي شود كه مدعي هستند در اعتقادات و احكام فقهي ، به سلف صالح اقتدا مي‏كنند . در معناي دوم ، كه كاربرد آن به دوران بيداري مسلمانان در عصر حاضر بر مي‏گردد ، بر كساني اطلاق گرديده است كه براي بيداري مسلمانان و رهايي آنان از تقليد فكري غرب و اتكا و اعتماد آنان به فرهنگ و تمدن ديرينة خويش و رجوع به قرآن و سنت ، با نگاهي تازه و انديشه‏اي نو براي حل معضلات و مسائل فكري جديد و استخدام فن و تكنيك و علوم تجربي بر مبناي فرهنگ اسلامي و تطهير چهرة نوراني اسلام از غبار بدعت ها و خرافه‏هايي كه در طول چهارده قرن بر آن نشسته بود تلاش كرده‏اند و حركت « اصلاح ديني » را شكل داده‏اند . آن ها عنوان « سلفيه » را نشاني براي خويش قرار دادند ؛ به اين معنا كه :

« مي‏بايست همة رسوباتي كه پاكي و صفاي اسلام را به تيرگي مبدّل ساخته و همة بدعت ها و خرافه‏ها و . . . را از اسلام دور كرد . . . تا دين اسلام به عنوان دين كار و تلاش و زندگي ، مورد توجه قرار گيرد . » [ 196 ]

بديهي است مراد ما از سلفيه در اين بحث ، معناي نخست است كه معرفي آنان محور بررسي و نقد اين مقاله است .

تعريف هاي متعددي از سوي موافقان سلفيه و مخالفان آنان براي « سلفيه » ارائه شده كه به برخي از آن ها به ترتيب اشاره مي‏شود :

الف ) تعريف سلفيه از ديدگاه موافقان :

سلفي‏ها در اين معنا متفق اند كه « سلفيه » به معناي « پيروي از سلف صالح » است اما در مصاديق سلف صالح اختلاف نظريه دارند . گرچه محمد ابراهيم شقره از محقّقان سلفيِ معاصر ، مدّعيِ اتفاق نظريه در معناي سلفيه و مصاديق آن است و پيشينيانِ از امتِ پيامبر ؛ به ويژه آنان كه در دو ـ سه قرن آغازين اسلام مي‏زيسته‏اند و پيرو منهج نبوي و خلفاي راشدين در احكام ، آداب ، اخلاق و عقيده بودند را مصداق سلف صالح مي داند . [ 197 ] اما محمد بن عبدالرحمان المغراوي ، يکي ديگر از محققّان اين مکتب مي نويسد : عالمان ديني در تعريف اصطلاحي سلف صالح اختلاف دارند . ايشان به نمونه هايي از اين تعريف ها اشاره مي کند و درپايان بهترين تعريف سخن شيخ محمود خفاجي را مي داند که معتقد است : « محدوديت زماني سه قرن اوّل اسلام ، به تنهايي براي معرفي سلف صالح کافي نيست مگر اين که موافقت انديشة آنان با کتاب و سنت و روح کتاب و سنت را به آن اضافه کنيم .

پس کسي که در انديشه اش مخالف کتاب و سنت باشد ، از سلف صالح نيست اگر چه در ميان صحابه و تابعين و تابعينِ تابعين زيسته باشد . [ 198 ]

علي حسين جابري ، از محقّقان معاصر جهانِ عرب نيز در مفهوم سلفيه ، كتاب و سنت را مبنا قرار مي‏دهد و اين دو را ، هم در مسائل نظري و هم احكام فقهي شرط مي‏داند و آن را منهج مسلمانان پاسدار كتاب و سنت در همة زمان ها مي‏داند . [ 199 ]

نتيجه اين كه دو محقق اخير ، بر خلاف محقّق پيشين ، به جاي تأکيد بر پيروي از سلف صالح ، بر پيروي از كتاب و سنت توصيه کرده و کوشيده اند ابتدا تعريف مفهومي ارائه کنند ، سپس مصاديق آن را معيّن نمايند .

در نهايت ، به ديدگاه دكتر مصطفي حلمي ، از محقّقان سلفي در مصر مي‏رسيم كه چند اثر در معرفي سلفيه دارد . وي « سلفيه » به معناي عام را اسم عَلَم براي كساني مي‏داند كه در اعتقادات و فقه ( احكام فقهي ) از سلف صالح و تابعين از سه قرن اول اسلام و پيشوايان امّت بعد از آن ها ؛ مانند ائمة چهارگانة اهل سنت و سفيان ثوري ، بخاري و مسلم و ديگر اصحاب سنن و همچنين از علمايي كه ملزم به روش مسلمانان اوّليه هستند ـ گرچه فاصلة زماني با آنان دارند و با مشكلات و مسائل جديد روبه رو هستند ؛ مانند ابن‏تيميه و ابن‏قيّم و محمدبن‏عبدالوهاب وديگران از معاصرين ، كه درعربستان ، هند ، مصر ، شمال آفريقا و سوريه هستند ، پيروي مي‏كنند . [ 200 ]

ايشان در ادامه ، « سلفيه » در معناي خاصش را اقتدا به پيامبرخدا (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) مي‏داند ؛ به اين معنا كه سيرة نبوي در جغرافياي فكري و زندگي روزانة سلفي‏ها حضور فعال دارد و شريعت اسلامي را بر طبق سنت نبوي تنظيم مي‏كند . البتّه وي اجتهاد در مسائل مستحدثه را ، طبق اصول فقه و بر مبناي سنت جايز مي‏داند . [ 201 ]

با بررسي تعاريف اصطلاحي گذشته و مقايسه ميان ديدگاه‏هاي محققان سلفي مي‏توان گفت سلفي‏ها خود را پيرو پيامبر خدا ، اصحاب آن حضرت ، تابعين ، تابعينِ تابعين ، علماي اهل حديث ، به ويژه احمدبن‏حنبل وابن‏تيميه ، ابن‏قيم و محمدبن‏ عبدالوهاب مي‏دانند .

ب ) تعريف سلفيه از ديدگاه مخالفان :

آنان از زواياي مختلف روي اصطلاح « سلفيه » پژوهش و بررسي كرده‏اند ؛ گاه از آن جهت كه اين اصطلاح اشعار به وابستگي به گذشتگان دارد و بر كساني دلالت مي‏كند كه جمود بر انديشة گذشتگان ، به ويژه سه قرن اوّلية اسلام دارند و هرگونه انديشه ، گفتار و عمل تازه‏اي را محكوم به بدعت مي‏كنند ؛ گاه از آن جهت كه سلف صالح ، به جهت معاصر بودن با پيامبر گرامي اسلام و يا نزديكي به عصر رسالت و شيوه‏اي كه در فهم متون ديني داشتند ، مزيتي دارند كه فهم آن شيوه‏ها موجب فهم دقيق‏تر و بي پيرايه از اسلام ؛ يعني از قرآن وسنت نبوي خواهد بود . گاه واژة « سلفيه » به عنوان يك نحلة مذهبي ، كه به آراي عقيدتي و فقهيِ خاصّي پايبند است و ازآن دفاع مي‏كند ، مورد توجه قرار مي‏گيرد .

اکنون به اختصار بعضي از ديدگاه‏هاي مخالفان را بررسي مي‏كنيم :

محمد سعيد رمضان البوطي [ 202 ] « سلفيه » را از جهات گوناگون مورد كاوش قرار داده است . وي معتقد است اين واژه ، هنگامي كه معناي اصطلاحي آن مورد نظر باشد ، برگرفته از واژة سلف است و مراد سه قرن نخست حيات امّت اسلامي است كه شايسته‏ترين عصر اسلامي و سزاوارترين آن ها به اقتدا و پيروي است و منشأ اين اصطلاح نيز فرمودة پيامبرخدا (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) است كه بنا به روايت ابن‏مسعود ، به نقل از بخاري و مسلم فرمود :

« بهترين مردم ، مردم قرن من هستند ، سپس كساني كه در پي ايشان مي‏آيند و سپس ديگراني كه در پي آنان مي‏آيند . . . »

بي ترديد سبب اين برتري آن است كه مسلمانان اين سه قرن به سرچشمه‏هاي نبوّت و تعاليم رسالت نزديك‏ترند ؛ زيرا اينان مجموعه‏اي از مسلمانان را تشكيل مي‏دهندكه گروهي از ايشان ( صحابه ) عقايد اسلامي و اصول و احكام دين را مستقيم و بدون واسطه از پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) گرفته‏اند و دوّمين حلقه ، مظهري از تابعين اند ؛ همانان که از اصحاب حضرت رسول پيروي كرده‏اند و سومين حلقه ، كه نشانگر تابعينِ تابعين است ، آخرين حلقه از دوران انديشه و خلوص فطرت اسلامي از شائبه‏هاي ناخوانده وارد شده در دين اند . [ 203 ]

او اين معنا از سلف و سلفي بودن را مي‏پذيرد ؛ چنانكه مي‏نويسد :

« اين حقيقت ما را بدان فرا مي‏خواند كه انديشه و نيز شيوة رفتار خويش را به رشتة وفاداري نسبت به سلف پيوند دهيم . به آنان اقتدا كنيم و در فهم متون ديني بر اساس قواعدي كه آنان آورده‏اند عمل كنيم . به همة اصول اعتقادي و احكام عملي پايبندي نشان دهيم كه همه يا اكثريّت آنان بر آن اتفاق نظر داشته‏اند . » [ 204 ]

ايشان در ادامه اين توضيح را مي افزايد : مراد از پيروي از سلف ، آن نيست که شخص مقيد به ظاهرِِ جزء جزء الفاظ و كلماتي شودكه آنان ادا كردند يا مقيد به موضع‏گيري خاص و موردي گرددكه آنان در پيش گرفته بودند ، بلكه مراد رجوع به قواعدي است كه آنان در تفسير و تأويل متون ديني ، معيار و ميزان قرار داده بودند و نيز اصولي كه آنان براي اجتهاد و تأمل و استدلال در اصول و احكام داشتند . [ 205 ]

اما وي تمسك به واژة « سلف » و ساختن عنوان « سلفيه » را ، كه در تاريخِ انديشه و شريعت اسلامي ، پديده‏اي نوظهور و عنوان مشخّص و جدا كنندة گروه معيّني از مسلمانان با عقايد ، افكار و انديشه‏هاي خاص است ، نمي‏پذيرد و آن را بدعتي نو ظهور در دين مي‏داند كه نه سلف صالح اين امت با آن آشنايي داشته‏اند و نه خلف پايبند به روش آنان . . . [ 206 ]

البوطي در فصل ديگر كتابش علّت بدعت شمردن اصطلاح « سلفيه » به اين معنا را چنين توضيح مي‏دهد :

« اگر مقصودِ ( مسلماني كه خود را وابسته به مذهب سلفيه مي‏داند ) از واژة سلفيه ، همان چيزي باشد كه واژة « اهل سنت و جماعت » بر آن دلالت مي‏كند ، براي جماعت مسلمانان ( اهل سنت ) نامي جز آنچه سلف بر آن اجتماع كرده‏اند گذاشته و بدين ترتيب بدعتي به ميان آورده است . . . اگر هم مقصود از « سلفيه » چيزي برابر نهاده اهل سنت و جماعت نباشد . . . در اين صورت ترديدي نخواهد بود كه استفاده از اين واژه و جايگزين ساختن آن ـ به مفهوم باطل خود ـ با واژة اهل سنت و جماعت که سلف صالح بر آن اجتماع داشته‏اند ، مغايرت دارد و بدعت است . » [ 207 ]

البوطي در ادامه سلفي را چنين معرفي مي‏كند :

« امروزه از ديدگاه صاحبان اين بدعت ، سلفي كسي است كه به فهرستي از آراي اجتهادي معيّن ؛ خواه در زمينة عقيدتي و خواه در زمينة فقهي ، پايبند باشد و از آن دفاع كند و هركه را از دايرة اين آراء بيرون باشد ، نابخرد و بدعت گذار بخواند . » [ 208 ]

در پايان ، نظر خويش را اينگونه اظهار مي‏كند كه : « سلفيه » مذهبي تازه اختراع شده در دين است و بنيان آن گِردآمده‏اي از پاره‏اي آراي اجتهادي در زمينه‏هاي عقيدتي و احكام عملي است كه صاحبان اين مذهب آن ها را بر اساس خواست و به اقتضاي طبع و تمايلات خويش از مجموعة بسيار گسترده و گوناگونِ آرايي اجتهادي كه از سوي بسياري از عالمان سلف و برگزيدگان اهل سنت و جماعت ابراز داشته شده است گرد آورده‏اند و آنگاه اعلام كرده‏اند اين تنها چيزي است كه مي‏تواند همة « فرقة ناجيه » ( گروه نجات يافته اسلامي ) را كه در پرتو كتاب و سنت پيش مي‏روند ، در خود جاي دهد و هر كه از اين دايره بيرون رود و آراي اجتهادي ديگري برگزيند بدعت گذار و گمراه است . [ 209 ]

يكي ديگر از ناقدان « سلفيه » ، سامر اسلامبولي ، از محقّقان سوري است كه معتقد است : « بسياري از مردم مي‏پندارند : راه و رسم انديشيدن در مسائل فكري ، فرهنگي و زندگي را بايد از ميراث فرهنگيِ گذشتگان و تطبيقش بر زمان حاضر ، بدون توجّه به عامل تغيير زمان و مكان اخذ نمود و عيناً بر زمان حال و آينده منطبق كرد . بر اين مبنا ، جوامع گذشته ، سلطة خويش را بر آيندگان هموار نموده اند ، گويي كه گذشتگان ، زندگاني در بدن آيندگان و پدران ، زندگاني در اجساد فرزندان هستند . » [ 210 ]

ايشان در ادامه ، برخي مسلمانان را نيز مانند ساير ملّت ها اسير اين توهّمات و مبتلا به مرض سلف گرايي در فهم امور ديني و حياتي ـ اجتماعي مي‏داند ، چون فهم كتاب و سنّت را مقيد به فهم صحابه كرده و مبتلا به جمود عقلي شده‏اند ؛ به گونه‏اي كه اگر با يكي از آن ها مذاكره كني ، دائم به زبان ابن‏تيميه سخن مي‏گويد و پيوسته براي تو از اقوال گذشتگان نقل مي‏كند . مذهبشان را مبتني بر « عقل » نمي‏كنند ، بلكه « نقل » تكيه گاهشان مي شود ؛ از اين رو ، از بحث عقلي و مناظرة فكري مي گريزند و تنها بر مسائلي تكيه مي‏كنند كه نصّي ؛ خواه قطعي يا ظنّي بر آن اقامه شده باشد و آنچه در نظر آنان پسند آمده ، قيل و قال گذشتگان است و آن ها زبان گذشتگان‏اند و در رابطة عقل و نقل مي‏گويند : « نقل اساس هر فكر و انديشه‏اي است و عقل چيزي جز تابع و خادم نقل نيست ! » [ 211 ]

خلاصه اين كه از ديدگاه ايشان ، سلفيه كساني هستند كه ايمان و اعتقاداتشان را از صحابه اخذ مي‏كنند و قول و فعل صحابه را براي انديشه و عملشان حجت مي‏دانند . [ 212 ]

يكي ديگر از محقّقان و ناقدانِ سلفيه ، سيد محمد كثيري ، مؤلف « السلفيه بين أهل السنة و الإماميه » است . ايشان بعد از بررسي دقيق در واژة سلف و بررسي احوال و مجموعه‏هايي از مسلمانان سلف ؛ اعم از صحابه و تابعين و تابعينِ تابعين در پاسخ اين پرسش كه « سلفي ها چه كساني هستند ؟ » از قول انديشمند مصري ، شيخ محمد ابوزهره مي‏نويسد :

« مقصود از سلفي ها آن ها هستند كه در قرن چهارم هجري ظهور كردند و اين ها برخي از پيروان فرقة حنبلي بودند كه مي‏پنداشتند تمام آرايشان از احمدبن‏حنبل اتخاذ شده است و او را احياكنندة عقيدة سلف مي‏دانند . آن ها با كساني كه افكارشان منطبق بر آرايشان نباشد مبارزه مي‏كنند . سپس سلفيه در قرن هفتم هجري به دست ابن‏تيميه تجديد حيات گرديد و در دعوت به سوي آن پافشاري مي‏كردند ـ البته ـ ابن‏تيميه مسائل ديگري را ، متناسب با عصرش ، بدان افزود . مجدداً اين آرا در جزيرة العرب ، در قرن دوازدهم به دست محمدبن‏عبدالوهاب زنده شد كه پيوسته وهابي‏ها [ 213 ] به سوي آن دعوت مي‏كنند . » [ 214 ]

مؤلف در ادامه مي‏افزايد : « پاره‏اي » از حنبلي‏ها سلفيه ناميده مي‏شوند چون سلفي‏ها افكار خاصّي در مسائل اعتقادي دارند اما احمدبن‏حنبل يكي از پيشوايان فقهي است و در عقايد مكتب خاصي نداشت . او در ادامه به قول ابن‏خليفه عليوي يكي از علماي الأزهر اشاره مي‏كند كه سلفيه را از دستة حشوية حنبلي مي‏داند . مؤلف اين نسبت را در مورد وهابي‏ها تأييد مي‏كند . [ 215 ] اين نسبت از سوي محققاني چون آيت الله استاد جعفر سبحاني و استاد علي اصغر فقيهي مورد تأييد قرار گرفته است . [ 216 ] گفتني است اين مقال را مجال بيان تفصيليِ همة نظريه‏هاي موافقان و مخالفان نيست ، از اين رو ، به همين مقدار بسنده كرده و به بررسي آن ها مي‏پردازيم :

بررسي و نقد تعريف ها

محور تعريف هاي موافقان از سلفيه ، پيروي از سلف صالح است . گرچه مصطفي حلمي در تعريف خويش ، دامنة پيروي را تا محمدبن‏عبدالوهاب و ديگر رهبران معاصر سلفي در دنياي اسلام بسط داده است ، اما غالب انديشه وران ، معيار سلفي بودن را پيروي از سلف صالح ؛ يعني صحابه و تابعين و تابعينِ تابعين محدود كرده‏اند و افرادي چون ابن‏تيميه و محمدبن‏عبدالوهاب را از احياگران سلفيه مي‏دانند .

براي بررسي و نقد ديدگاه‏ها در بارة تعريف سلفي و سلفيه لازم است دو مسأله را تحليل كنيم ؛ يكي اين كه مراد از « پيروي سلف صالح » به چه معناست و ديگر آن كه « سلف صالح » چه كساني هستند كه پيروي از آنان ماية نجات و تخلّف از آنان ، موجب گمراهي و هلاك است .

معناي پيروي از سلف

پيروي ازسلف صالح به چه معناست ؟ آيا مقصود اين است كه در روش انديشه و شيوة زندگي فردي و اجتماعي و . . . تابع و مقلّد آنان باشيم و هرگونه نوآوري ؛ خواه در روش انديشه باشد يا در چگونگي زندگي و نيز خواه در اصول عقيدتي باشد يا در احكام فردي و اجتماعي ، تنها نگاهمان به گذشتگان باشد و از عقل خويش براي تجديد حيات اجتماعي و فهم جديد از قرآن و سنّت بهره‏اي نبريم . بديهي است كه اين طرز تفكر نه مورد تأييد قرآن و سنت است و نه مورد تأييد هيچ عقل سليمي است . چرا كه :

اولاً : قرآن كريم ، که سلفي ها خود را متمسّكين و متولّيان انحصاري آن مي‏دانند ، بسياري از اقوام گذشته را به جهت پيروي کورکورانه از پدران و گذشتگان سرزنش مي‏كند و اين را دليل بر بي خردي مي‏داند . [ 217 ]

ثانياً : خداوندي كه اين همه بر تعقّل و انديشه‏ورزي تأكيد مي‏ورزد و مشركان عصر رسالت را به جهت تعقل نكردن وتقليد از پدران و اجداد ، سرزنش مي‏كند آيا مي‏شود امت آخرالزّمان را استثنا كرده و آنان را به پيروي بي‏دليل از سلف امر نمايد ؟ كدام عقل سليم مي‏پذيرد كه اگر سلف صالح براي انجام فريضة حج از استر و اسب و اشتر استفاده مي‏كردند ، امروز هم به احترام سلف صالح و به تبعيت از سلف صالح ، از اسب و اشتر استفاده كنند و بر هواپيما ننشيند ؟ ! اگر سلف صالح در هنگام سخنراني مجبور بودند با صداي بسيار بلند سخن بگويند يا افرادي در وسط جمعيت سخنانشان را به ديگران منتقل كنند ، امروز هم عده‏اي بيايند و بگويند چون سلف صالح از بلندگو استفاده نكرده‏اند ، پس اگر ما اين كار را بكنيم بدعت در دين است و بايد حنجره را پاره كرد تا مقصود خويش را به همة مخاطبان رساند . سلف نه از راديو استفاده مي‏كردند و نه از تلفن و تلويزيون و ماهواره و نه از روزنامه و مجلّه و اينترنت ، اما امروزه قاطبة علماي اسلام ؛ از مذاهب گوناگون ، حتي عالمان سلفي مذهب ، استفاده از اين وسايل را براي تبليغ فرهنگ اسلامي ، نه تنها جايز بلكه ضروري مي‏دانند و خلاف آن را تحجّر و واپسگرايي مي‏شمارند . گذشته از همة اين ها ، اگر زندگي سلف را بررسي كنيم ، مي‏بينيم در همان سه قرن اوّلية اسلام ، تغييرات زيادي در شيوه‏هاي زندگي فردي و اجتماعي ، به ويژه در حكومت داري به وجود آمد .

رمضان البوطي مي‏نويسد : « هيچ كدام از پژوهشگران وآشنايان با تاريخ صحابه وتابعين ، ترديد ندارند كه عواملي تقريباً به صورت هم زمان بروز كردند [ 218 ] و با ظهور آن ها براي سلف صالح ـ رضوان الله عليهم ـ اين امكان بر جاي نماند كه در برخورد با انديشه و زندگي بر همان شيوة نخست خود ثابت و پايدار بمانند تا اين ثبات و پايداري . . . صورت معيار و الگويي به خود بگيرد و همة مسلماناني كه پس از آن مي‏آيند موظف به پيروي از آن باشند . بلكه ناگزير بودند به اقتضاي عواملي كه ذكر شد ( و ديگر تحوّلات به وجود آمده ) روش‏هاي ديگري را در زمينة برخورد با زندگي و مسائل آن جايگزين روش قبلي خود سازند و در زمينة فرهنگ و علوم و شيوه‏هاي شناخت و انديشه به جاي سبك‏هاي فطري كه پيش تر با آن آشنايي داشتند ، سبك‏هاي پيچيدة تازه‏اي را در پيش ‏گيرند . [ 219 ] ايشان در ادامه ، نمونه هايي از مسائل عمراني ، عادات اجتماعي و فعاليت‏هاي اقتصادي ذکر مي کند در زمان پيامبرخدا ، صحابه با آن آشنايي نداشتند و در زمان تابعين و پيروان تابعين به وجود آمده است . [ 220 ] پس بديهي است مراد از « پيروي و تبعيت از سلف صالح » نمي‏تواند به اين معنا باشد كه ما باب انديشه را در مسائل زندگي ببنديم و شيوة نويني را براي حل مشكلات زندگي استفاده نكنيم . از سوي ديگر ، آيا سلف صالح در برخورد با مسائل ، همه به يك گونه برخورد مي‏كردند و خودشان هيچ اختلافي نداشتند ؟

بررسي تاريخ گواهي مي‏دهد : در همان سدة نخست ، گرچه گروهي از تابعان بر سنّت‏هاي پيشين اصرار مي‏ورزيدند اما گروهي ديگر بر اجتهاد در مسائل مستحدث تأكيد داشتند كه اين گروه از سوي سنت گرايان « اصحاب أرَأيتَ » [ 221 ] خوانده شدند [ 222 ] و اين گروه گرچه در آغاز چندان مورد توجه نبودند اما گسترش حوزة جغرافيايي اسلام و پيدايي مسائل مستحدث و دوري از مركز خلافت اسلامي و عدم دسترسي به نصوصي كه مرجع و منبع باشد زمينه را براي اجتهاد شخصي در مسائل به ويژه احكام فقهي آماده كرد ؛ چنانكه بر اساس گزارش محقّقان در نيمة نخست سدة دوّم هجري قمري ، فقه در طي تحوّلي سريع ، مرحلة فقه نظام‏گرا را پشت سرگذارده ، شتابان رو به سوي مرحله‏اي ديگر ؛ يعني تدوين نهاده بود كه شكل‏گيري گروهي با عنوان « اصحاب رأي » حاصل آغاز همين مرحله و تكوين فقه بود . در ميانة سدة دوم قمري نزاع محافل ديني در باب استعمال رأي و حدود كاربرد آن در فقه دو گروه جديد را در مقابل يكديگر نهاده بود ؛ گروهي كه رأي فقهي را ارجي ويژه مي‏نهادند و به « اصحاب رأي » شناخته شدند و گروهي كه به رويارويي با آنان برخاسته ، بر پيروي سنت پيشينيان اصرار داشتند كه « اصحاب اثر » يا اصحاب آثار خوانده مي‏شدند و در منابع متأخّر « اصحاب حديث » نام گرفتند . . . [ 223 ] در نيمة نخست سدة سوم قمري اصحاب حديث با بار معنايي پيروان حديث نبوي مفهومي افتخارآميز يافت و سنت گراياني برجسته ، چون احمد بن حنبل و اسحاق‏بن‏راهويه خود و همفكرانش را اصحاب حديث خواندند . [ 224 ]

در مقابل اصحاب اثر ، افرادي چون حسن بصري ( د 110 ق . ) و حمادبن‏ابي سليمان ( د 120 ق . ) و ابن‏شبرمه ( د 144 ق . ) و ابن‏ابي ليلي ( د 148 ق . ) و ابو حنيفه ( د 105 ق . ) به « رأي » و درايت و اجتهاد در مسائل گرايش داشتند به ويژه ابو حنيفه نماد اصحاب رأي در تاريخ فقه است . او در مواجهه با آراي صحابه ، اتفاق آنان را حجت مي‏شمرد و در صورت اختلاف خود را در انتخاب به وفق رأي مخيّر مي‏ديد . [ 225 ] نتيجه اين که در ميان تابعين و تابعينِ تابعين ، وحدت نظري وجود نداشت و هرگروهي خود را مصيب و بر حق دانسته ، ديگري را مردود مي شمرد . حتي در ميان صحابه ، در همة مسائل وحدت نظر وجود نداشت ، به خصوص در مسائل سياسي ، اعتقادي ، امامت و قيام به سيف ، گرايش‏هاي مختلف ديده مي‏شود . [ 226 ] به گونه‏اي كه هنوز بدن مطهر پيامبر خدا (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) دفن نشده بود كه در جانشيني پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) اختلاف كردند . گروهي از صحابه ، سعدبن‏عباده ، گروهي ابابكر و گروهي امير مؤمنان علي (عليه السلام) را براي جانشيني و خلافت پيامبر بر جامعة اسلامي اولي و سزاوار دانستند . بعد از دوران خلافت سه خليفه ، افرادي از صحابه ؛ چون طلحه و زبير ابتدا با امير مؤمنان علي (عليه السلام) بيعت كردند و آنگاه پيمان شكستند وجنگ جمل به راه انداختند و برخي چون معاويه ، كه سلفيه اورا جزو صحابه مي‏دانند [ 227 ] با امام به حق ، علي (عليه السلام) به دشمني برخاستند و تنور جنگ صفين برافروختند و برخي چون خوارج براي تحميل نظريه‏هاي خويش بر امّت و حتّي بر اميرمؤمنان علي (عليه السلام) قرآن را مطابق هوي و هوس‏هاي خويش تأويل كرده و سرانجام آن امام همام را به ميدان پيكار فرا خواندند ، درحالي‏كه بسياري از آنان از صحابه يا تابعين بودند . پس ، از كدامين گروه بايد تبعيت كرد ؟ از امير مؤمنان و اصحابش ؛ چون سلمان ، ابوذر ، عمار ياسر و . . . يا از معاويه و اصحاب جمل ؟

آيا مي‏توان تصوّر كرد هر دو بر صراط مستقيم بوده باشند ؟ اگر چنين است و صراط مستقيم تكثيرپذير است ، چرا سلفي ها امروزه تنها خودشان را بر صراط حق و بقيه را اهل ضلال و بدعت مي‏دانند ؟ چنان كه مي‏گويند : خوارج ، رافضه ، قدريه ، مرجئه ، جبريّه ، جهميّه ، معتزله ، اهل كلام ( اشاعره ، ماتريديه ) ، صوفيه ، فلاسفه ، باطنيه ، احزاب ، ملّي‏ها و . . . اهل بدعت هستند [ 228 ] و پيروي از آن ها جايز نيست . اگر چه سخن ايشان در مورد ضلالت گروه‏هايي مثل خوارج ، قدريه ، جهميه و جبريّه از نظر نگارنده نيز درست است اما بسياري از اين گروه‏ها ظهورشان در عصر صحابه و تابعين و تابعينِ تابعين بوده است . اگر بر اساس بينش سلفي‏ها ، كساني را رافضه بدانيم كه خلافت ابوبكر ، عمر و عثمان را نپذيرفتند ، پس شماري از صحابه و تابعين و تابعان آن ها اين خلافت را نپذيرفتند كه از مشهورترين آن ها مي‏توان از صحابه ، علي‏بن‏ابي‏طالب ، امام حسن و امام حسين (عليهم السلام) و سلمان فارسي و مقداد و ابوذر غفاري و از تابعين امام زين‏العابدين ؛ زينت عابدان و موحّدان ، امام محمد باقر ؛ باقر علم و دانايي و امام جعفر صادق استاد با واسطه و بي واسطة پيشوايان چهارگانة فقه اهل سنّت و . . . را نام برد . اگر پيروي از امام علي و امام حسن ضلالت و بدعت است ، بايد غير از پيروان معاويه و اصحاب جمل ، همه اهل بدعت باشند و حال آن كه خود سلفي‏ها و بسياري از فرق اهل سنّت علي (عليه السلام) را از خلفاي راشدين و اصحاب عشرة مبشره ( ده نفري كه پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) آن ها را به بهشت بشارت داده است . ) مي‏دانند . [ 229 ]

پس اکنون لازم است ببينيم از ديدگاه سلفي‏ها ، سلفِ صالح چه كساني هستند كه پيروي از آنان ماية نجات و انحراف از مسير آنان موجب بدعت و ضلالت است و معيار آن ها در صالح بودن چيست .

سلف صالح چه كساني هستند ؟

همان‏گونه كه اشاره شد برخي از محقّقان سلفي ، مسلمانان سه قرن اوّلية اسلام ؛ يعني آنان كه در احكام و آداب و اخلاق و عقيده پيرو سنت نبوي و خلفاي هدايت يافتة بعد از او گام بر مي‏داشتند به عنوان سلف صالح معرّفي كردند [ 230 ] و برخي گفتند سلف صالح كساني هستند كه راسخان در علم ، هدايت يافتگان به هدايت نبيّ گرامي (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) و مجاهدان در راه خدا هستند كه مصداق آن را اصحاب رسول خدا دانستند [ 231 ] و برخي علاوه بر صحابه ، تابعين وتابعينِِ تابعين به خصوص ائمة فقهي چهارگانة اهل سنت ؛ يعني ابوحنيفه ، مالك‏بن‏انس ، محمدبن‏ادريس شافعي و احمدبن‏حنبل را مصداق سلف صالح دانستند [ 232 ] برخي علاوه بر آن ها بخاري ، مسلم ، دارمي ـ صاحبان صحيحين و سنن ـ بر بهاري ، ابن‏خزيمه ، طحاوي ، ابن‏بطه ، آجري ، لالكائي ، صابوني و شاگردان آن ها سپس ابن‏تيميه و ابن‏قيم و شاگردان آن ها ، سپس محمدبن‏عبدالوهّاب و شاگردان او را ، اگرچه برخي ظهورشان بعد از سه قرن اولية اسلام است و از خلف به شمار مي‏آيند ليكن چون در مسائل اعتقادي و احكام فقهي مبناي فكري آنان را قرآن ، سنت نبوي و سنت خلفاي راشدين و صحابه و تابعين مي‏دانند ، آن ها را جزو سلف صالح مي‏دانند . [ 233 ]

آنچه محلّ اجماع نسبي صاحب نظران سلفيه دربارة سلف صالح مي‏توان ذكر كرد ، صحابه و تابعين و تابعينِ تابعين است . پس لازم است ببينيم صحابه و تابعان آن ها به ويژه آنان كه در سه قرن اول اسلام مي‏زيستند و مورد استناد بيشتر سلفي‏ها و حتي مورد قبول برخي از مخالفان است ، چه كساني هستند ؟

·صحابه و تابعين

صحابه در نظر اهل سنت جايگاه ويژه اي دارند ؛ چنان که احمدبن حنبل پيشواي اهل حديث در نامه‏اي به مُسَدَّد بن مُسَرْهَدٍ مي‏نويسد :

« امركم من بعد كتاب الله سنة نبيّه و الحديث عنه و عن المهديين من اصحاب النّبي (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) و التابعين من بعدهم » ؛ « شما را بعد از كتاب خدا به سنت پيامبرش و سخن گفتن از سنت پيامبر و اصحاب هدايت شده‏اش و تابعان از آن ها امر مي‏كنم . » [ 234 ]

ابن‏ اثير نيز در مقدمة اسدالغابة في معرفةالصحابه مي‏نويسد :

« حمد خدايي را . . . كه محمد (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) را به رسالت فرستاد و او را مصطفاي خويش کرد و براي او اصحابي قرار داد كه همچون ستارگان آسمان اند كه انسان به هر يك از آن ها اقتدا كند ، به سوي حق هدايت يافته است . . . پس صلوات خدا بر محمد و آل و اصحابش . » [ 235 ]

تعريف صحابه

اهل سنت علي رغم اشتراک نظر دراحترام به صحابه ، در ويژگي هاي صحابي بودن اختلاف دارند ؛ چنانکه ابن اثير مي نويسد :

« علما در اين كه صحابه چه كساني هستند ، اختلاف كرده اند ؛ ( مثلاً ) بعضي از علما فردي را جزو صحابه دانسته اند و بعضي نفي كرده اند . . . »

ايشان ويژگي‏هاي زير را براي صحابه بر مي‏شمارد :

« آن هايي كه در دار ايمان گرد آمدند ؛ يعني از مهاجرين و انصار بودند و آنان كه سبقت در ايمان دارند ، آنان كه از پيشگامان اسلام به نيكويي تبعيت كردند ؛ يعني همان هاكه پيامبر خدا را ديدند و كلامش را شنيدند و بر احوال او شاهد و ناظر بودند و آن را به مردان و زنان بعد از خود منتقل نمودند ، اين ها كساني هستند كه ايمان به خدا آوردند و ايمانشان را به شرك نيالودند ، همين ها اهل هدايت اند . اينان اصحاب حضرت رسول و عدول امّت اند و جرح و تعديل در آن ها راه ندارد . » [ 236 ]

در مصاديق صحابه نيز ميان علماي اماميه و اهل سنت و همچنين ميان علماي اهل سنت اختلاف است ، ممکن است گروهي از متفکران کسي را صحابي بدانند اما گروهي ديگر اورا از منافقين به حساب آورند .

احمد ابن‏حنبل در ميان اصحاب ابوبكر ، عمر ، عثمان ، علي (عليه السلام) و عشرة مبشره را كه مركب اند از چهار خليفة بعد از پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) و طلحه ، زبير ، سعد ، سعيد ، عبدالرّحمان‏بن‏عوف و ابوعبيدة جرّاح ، افضل از ساير صحابه و اهل بهشت مي‏داند .

ابن‏تيميه ، عايشه و ابو موسي اشعري و عمروبن‏العاص و معاويةبن‏ابي‏سفيان را هم از صحابه و اهل فضايل و محاسن و مجتهدان امت مي‏داند و مي‏نويسد :

« بسياري از آنچه از آن ها نقل شده ، دروغ است وسخن درست اين است كه بگوييم آن ها مجتهد هستند و مجتهد اگر به درستي حكم كرد براي او دو اجر و اگر به خطا حكم كرد يك اجر براي اوست . » [ 237 ]

وي در اثبات فضيلت صحابه ، حديث « خير القرون القَرْن الذي بعثت فيهم ، ثمّ الذين يلونهم ، ثمّ الذين يلونهم » را نيز ذكر مي‏كند . او در عين حال كه معاويه و علي (عليه السلام) را به عنوان صحابة پيامبرخدا معرفي مي‏كند ، دربارة عمار ياسر به نقل از بخاري و مسلم مي‏نويسد :

پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) فرمود : « تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَة . . . » ؛ « او را گروهي باغي ( سرکش ) و سركش مي‏كشند . » [ 238 ] يعني از يك سو ابن‏تيميه معاويه و عمروبن‏عاص و سپاهيان معاويه را به عنوان گروهي ياغي معرفي مي‏كند و از طرف ديگر مي‏نويسد :

« به دليل كتاب ، سنت و اجماعِ سلف ثابت مي‏شود كه آن ها مسلمان و مؤمن‏اند ، اگرچه علي‏بن ‏ابي‏طالب و سپاه او اولي به حق هستند . »

ابن‏تيميه از يكسو مي‏نويسد :

« اگر كسي به طور قطعي بگويد معاويه و اصحابش اهل جهنم‏اند ، او دروغگو است . » [ 239 ]

از سوي ديگر حديث پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) دربارة عمار ياسر را مي‏آورد كه فرمودند :

« عمار را گروهي سركش و ياغي مي‏كشند در حالي‏كه عمار آنان را به بهشت مي‏خواند و آن ها او را به جهنم دعوت مي‏كنند . » [ 240 ]

در ادامه مي‏نويسد :

« اين ، دلالت بر صحت امامت علي (عليه السلام) و وجوب طاعتش دلالت مي‏كند و دليل بر آن است كه قتال و جنگ با علي (عليه السلام) جايز نيست و كسي كه با او بجنگد خطاكار ، ياغي و سركش است . » [ 241 ]

ابن‏تيميه در جاي ديگر از قول پيشوايان اهل سنت در باب « برتري صحابه از تابعين » مي‏نويسد : « مطلقاً هر يك از صحابه از تابعان برترند . » [ 242 ]

در ادامه مي‏نويسد : آن ها اين سخن را در مورد مقايسة معاويه و عمربن‏عبدالعزيز اينگونه توجيه كرده‏اندكه گرچه سيرة عبدالعزيز عادل‏تر از سيرة معاويه است ، ليكن مصاحبت با پيامبر فضيلتي براي اهلش مي‏آوردكه براي غيرصحابه حاصل نمي‏شود ؛ يعني معاويه چون از صحابه است از عمربن‏عبدالعزيز برتر است ؛ زيرا پيامبر فرمود :

« لاَ تَسُبُّوا أَصْحَابِي فَوَالذِي نَفْسي بِيَدِهِ لَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ أَنْفَقَ مِثْلَ أُحُدٍ ذَهَباً مَا بلغ مُدَّ أَحَدِهِمْ . . . »

« اصحابم را دشنام ندهيد ، چون سوگند به كسي كه جانم در دست اوست اگر شما به اندازه كوه احد انفاق كنيد به اندازه يك مدّ انفاق صحابه ارزش ندارد . » [ 243 ]

اينها نمونه هايي از سخنان پيشوايان سلفيه به ويژه ابن تيميه دربارة صحابة پيامبر بودكه سلفيه معتقدند پيروي از سلف صالح كه در صدر آنان صحابه بعد تابعين و بعد تابعينِ از تابعين هستند ، ماية نجات و فلاح و رستگاري است .

در ادامه مي‏نويسد آنها اين سخن را در مورد مقايسه معاويه و عمربن‏عبدالعزيز اينگونه توجيه كرده‏اند كه گرچه سيره عبدالعزيز عادل‏تر از سيره معاويه است لكن مصاحبت با پيامبر فضيلتي براي اهلش مي‏آورد كه براي غير صحابه حاصل نمي‏شود يعني معاويه چون از صحابه است از عمربن‏عبدالعزيز برتر است چون پيامبر فرمود :

« لا تسبوا أصحابي فَوَالّذي نفسي بيده لو أَن أحدكم أنفق مثل اُحُد ذهباً ما بلغ مُدّ أحدهم . . . »

« اصحابم را دشنام ندهيد ، چون سوگند به كسي كه جانم در دست اوست اگر شما به اندازه كوه احد انفاق كنيد به اندازه يك مدّ انفاق صحابه ارزش ندارد . » [ 244 ]

اينها نمونه هايي از سخنان پيشوايان سلفيه به ويژه ابن تيميه درباره صحابه پيامبر بود كه سلفيه معتقدند پيروي از سلف صالح كه در صدر آنان صحابه بعد تابعين و بعد تابعينِ از تابعين هستند مايه نجات و فلاح و رستگاري است .

نقد تعريف صحابه :

يك بررسي اجمالي براي بطلان سخنان آنان بويژه ابن تيميه درباره‌ي تعريف صحابي و بدعت بودن آن كافي است چون :

اولاً هيچ آيه‏اي از كتاب خدا نداريم كه امر كند از اهل بغي اطاعت كنيد ، بلكه مي‏فرمايد : با اهل بغي مبارزه كنيد تا به فرمان خدا گردن نهند . [ 245 ] ابن‏تيميه از يك سو معاويه را اهل بغي مي‏نامد ؛ چنان كه در حديث عمار گذشت كه گروهي باغي او را مي‏كشند و از سوي ديگر او را از صحابه و مجتهد در دين مي‏داند كه هر حكمي كرد ، اگر خطا بود يك ثواب و اگر درست بود دو ثواب براي او هست . از يك سو عمروبن‏عاص را از اهل بغي مي‏نامد كه دعوتش به سوي آتش است و از سوي ديگر صحابي مي‏داند كه اگر كسي گفت او اهل جهنم است دروغگو است . آيا اگر كسي تابع علي (عليه السلام) باشد يا تابع معاويةبن‏ابي سفيان كه بعد از فتح مكه اظهار اسلام کرد ، يكسان است ؟ مگر خداي سبحان نمي‏فرمايد :

{ لا يَسْتَوي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقاتَلَ أُولئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقاتَلُوا . . . } .

« آنهايي كه پيش از فتح مكه در راه خدا ( و احياي اسلام ) از مالشان هزينه كرده ، پيكار نمودند . با آنهايي كه بعد از فتح مكه انفاق و پيكار کردند ، مساوي نيستند بلكه گروه اول درجه و مقامشان بيشتر است . » [ 246 ]

آيا معاويه از صميم قلب ايمان آورد يا نفاق ورزيد ؟ چون سيرة عملي او حكايت از ايمان ندارد . آيا مي‏شود معاويه با كسي كه به تأييد ابن‏اثير ، از رجال اسلام است و پيامبر در جنگ خيبر در شأنش فرمودند : « لاُُعطينّ الرآية رجلاً يَفْتَح اللّه علي يديه يحبُّ اللّهَ وَ رَسُولَه وَيُحبّهُ اللهُ وَرَسُولهُ » [ 247 ] پيكار كند و دشمني ورزد و او را سبّ نمايد و دستور دهد بر بالاي منابر سبّ علي كنند باز او را مؤمن و صحابي رسول خدا بدانيم ؟ هم او را دوست بداريم و احترام كنيم و اطاعت نماييم و هم علي و اهل‏بيت پيامبر را ؟

اگر علي دوست خدا و رسول است و خدا و رسولش او را دوست دارند ، مقاتله و جنگ با او ، مقاتله با دوست خدا و نيز جنگ با كسي است كه خدا و رسولش او را دوست دارند و اين ممكن نيست که كسي در قلبش خدا و رسول را دوست داشته باشد اما با دوست آن ها دشمني ورزد و نمي‏توان تصوّر كرد كسي را خدا دوست داشته باشد اما بر دشمنش غضب نكند . بنابر اين ، اگر پذيرفتيم كه خدا با علي (عليه السلام) دوست است ، بايد بپذيريم كه خداوند معاويه و عمروبن عاص را مورد غضب قرار داده و فرمان داده است كساني را كه او غضب كرده دوست نگيريم [ 248 ] چه برسد به اين كه آن ها را الگوي فكري و عملي خويش قرار دهيم ! [ 249 ] پس كسي را نمي‏توان به صرف درك محضر پيامبر جزو صحابي راستين و اهل فضايل شمرد و او را الگوي امّت قرار داد . چه بسا كساني كه پيامبر را درك كردند اما با نفاق و دو رويي با آن حضرت برخورد نمودند و بعد از پيامبر مرتد شدند و چه بسا افرادي كه پيش تر نبودند و جاعلان حديث ، آن ها را « صحابي پيامبر » ناميدند ؛ چنانكه دانشمند محقّق ، سيد مرتضي عسکري در كتاب « يكصد و پنجاه صحابي ساختگي » اسامي همين تعداد صحابي ساختگي را برشمرده است كه كتاب هاي معتبرِ تاريخي و حديثيِ اهل سنت ؛ مانند صحيح ترمزي ( د 279 ق . ) و ابن‏حجر ( هـ . 852 ق . ) و كتاب هايي كه شرح حال براي اصحاب پيامبر نوشته‏اند ، آن ها ( اصحاب ساختة دست خيال سيف‏بن‏عمر ) را نيز جزو صحابة حقيقي پيامبر خدا نام برده‏اند . برخي از اين كتاب ها عبارت اند از : « معجم الصحابه » البغوي ( د 317 ق . ) ، « معجم الصحابه » ابن‏قانع ( د 351 ق . ) ، « الصحابه » ابوعلي‏بن‏السكين ( د 353 ق . ) « معرفة الصحابه » ابو نعيم ( د 430 ق . ) ، « استيعاب في معرفة الاصحاب » ابن‏عبدالبرّ ( د 463 ق . ) ، « اسد الغابة في معرفة الصحابه » ابن‏اثير ( 630 ق . ) ، « الاصابة في تمييز الصحابه » ابن‏حجر ( د 852 ق . ) و « تجريد اسماء الصحابه » الذهبي ( د 748 ق . ) ، وي مؤلفان 68 تن از تاريخ نويسان ، سيره نويسان ، اديبان و . . . را ذكر نموده و يادآور شده است كه اين ها پاره‏اي از آثاري است كه از سيف ، سخن نقل كرده‏اند . [ 250 ] برخي ديگر از محقّقان نيز سيف را در زمرة دروغ پردازان و روايت سازان نام برده‏اند ؛ مانند عقيلي ( د322 ق . ) در كتاب الضعفاء ، ابن‏جوزي ( د 597 ق . ) در « الموضوعات » ، سيوطي ( د 911 ق . ) در اللئالي المصنوعه و . . . [ 251 ]

سلفيه به استناد روايت « انّه لا يدخل النار أحد بايع تحت الشجرة » ؛ « هيچ يک از كساني كه در بيعت رضوان با پيامبر بيعت كردند ، داخل جهنم نمي‏شوند . » [ 252 ] و آيه :

{ لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ } .

« خداوند راضي است از مؤمنيني كه در زير آن درخت ( رضوان ) با تو بيعت كردند . » [ 253 ]

همة اصحاب را اهل بهشت مي‏دانند اما بايد دانست كه خداوند از مؤمنان اعلام رضايت كرده نه منافقان ؛ مثل عبداللّه‏بن‏اُبَي و اوس‏بن‏خولي ، گرچه آن ها در بيعت رضوان حاضر بودند . [ 254 ] پس از نظر ما صحابه در درجات متفاوتي از ايمان بودند ، بعضي از مؤمنان هستند كه جان و مالشان را به خدا فروختند :

{ إِنَّ اللَّهَ اشْتَري‏ مِنَ الْمُؤْمِنينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ . . . } [ 255 ]

و بعضي هستند كه در صدر اسلام‏آورندگان و از مهاجرين و انصار هستند و بعضي در طاعت خدا از آنها به خوبي پيروي كردند و رضايت خدا را خريدند آنها به بهشت خدا وعده داده شدند :

{ وَالسَّابِقُونَ اْلأ َوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرينَ وَاْلأ َنْصارِ وَالَّذينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّات‏ . . . } .

آنان كه در صدر اسلام سبقت به ايمان گرفتند از مهاجر و انصار ( و در دين ثابت ماندند ) و آنان كه به طاعت خدا پيروي ايشان كردند ، خدا از آنان و آنان از خدا خشنودند و خدا براي آنان بهشت ها آماده كرده است كه . . . [ 256 ]

اما در همين سوره بعد از آيه فوق مي‏بينيم كه آمده است كساني از اعراب اطراف مدينه هستند كه منافقند حتي بعضي از اهل مدينه هم هستند كه منافقند و بر نفاق ماهر و ثابتند و شما از نفاق آنها آگاه نيستيد اما ما آنان را مي‏شناسيم و آنها را دو بار عذاب مي‏كنيم و عاقبت هم به عذاب سختي گرفتار مي‏كنيم . [ 257 ]

نكته قابل توجّه و دقيق آيه اين است كه مي‏فرمايد :

{ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدينَةِ مَرَدُوا عَلَي النِّفاقِ لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ . . . } .

« برخي از اهل مدينه به نفاق خو گرفته‏اند ، تو آن ها را نمي‏شناسي ولي ما آن ها را مي‏شناسيم . »

برخي از اهل مدينه در کنار پيامبرخدا (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) بودند و ادعاي ايمان هم مي‏كردند ، اما در درون در نفاقشان ثابت بودند و تا آخر عمر هم توبه نكردند .

چنان كه شوكاني ، از مفسّران اهل سنت ، در تفسيرش ، ذيل جمله « مَرَدُوا عَلَي النِّفاقِ » مي‏نويسد : اين ها كساني بودند كه بر نفاقشان ماندند و توبه نكردند و بر نفاق مردند ؛ مانند عبداللّه‏بن ‏اُبي و ابوعامر راهب و الْجَدَّ بْنَ قَيْس . [ 258 ]

و بعضي ديگر از آن ها به گناه نفاق خود اعتراف كردند ؛ هم اعمال صالح داشتند هم اعمال ناپسند ، اميد است خدا توبة آنان را بپذيرد و مورد مغفرت و رحمتش قرار دهد . [ 259 ]

بعضي ديگر نيز بودند كه در نماز پيامبرخدا (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) در جمعه و جماعات حاضر مي‏شدند ، اما وقتي صداي دهل كاروان تجار را مي‏شنيدند ، پيامبر را رها كرده و به لهو و تجارت مي‏شتافتند . [ 260 ]

برخي بودند كه از جنگ كراهت داشتند و در شهر ماندن را بر جهاد در راه خدا ترجيح مي‏دادند ، در عين حال كه در جماعت مؤمنان و مصاحب پيامبرخدا بودند ؛ چنان كه مي‏فرمايد :

{ لا يَسْتَوِي الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجاهِدُونَ في‏ سَبيلِ اللَّهِ بِأَمْوالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدينَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَي الْقاعِدينَ دَرَجَةً . . . } [ 261 ]

« هرگز مؤمناني كه بي هيچ عذري از رفتن به جنگ سر باز زدند و آن هايي كه در راه خدا با مال و جانشان جهاد كردند ، مساوي نيستند . خداوند مجاهداني را كه با مال و جانشان در راه خدا جهاد كردند بر نشستگان برتري داده است . »

پس صحابه چند دسته بودند ؛ برخي مؤمنان راستين و مجاهدان در راه خدا و اهل عبادت ، خضوع و خشوع و نيز آمر به معروف و ناهي از منكر و پاسداران حدود الهي بودند [ 262 ] و مطيع خدا و رسول . برخي در درجات پايين‏تر و برخي اهل نفاق و دورويي و ظاهرالصلاح . برخي نيز كساني بودند كه خدا آن ها را نسبت افك داد ، چون به ناموس پيامبر بي حرمتي كردند [ 263 ] و بعضي كساني بودند كه لهو و تجارت را بر محضر پيامبر نشستن و به خطبه جمعه گوش دادن ترجيح مي‏دانند و گروهي دروغگو و جاعل حديث بودند و آن را وسيلة رسيدن به دنيا قرار دادند . [ 264 ] پس مصاحبت به تنهايي ، معياري براي فضيلت نمي‏شود ، مگر آن كه همراه با ايمان راستين و علم و تقوا و جهاد باشد .

اين ها معيارهاي ثابت قرآن براي برتري افراد و اقوام بر يكديگر است و مقيد به صحابي بودن يا تابعي بودن و از سه قرن اوليه بودن يا از قرون ديگر بودن نكرده است . پس نه تنها صحابي بودن به تنهايي براي سلف فضيلت نمي‏آورد و جبران گناهان آنان را نمي‏كند و دلالت بر عدالت آنان نمي‏شود بلكه همسر پيامبر بودن هم اگر همراه با ايمان و عمل صالح نباشد ، نه تنها موجب فضيلت نيست بلكه اگر مرتكب گناه كبيره شوند موجب عذاب شديدتر است ؛ چنان‏كه خداي سبحان خطاب به همسران پيامبر مي‏فرمايد :

{ يا نِساءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ يُضاعَفْ لَهَا الْعَذابُ ضِعْفَيْنِ . . . } . [ 265 ]

« اي همسران پيامبر ، هر يك از شما مرتكب گناهي آشكار ‏شود ( دانسته به كار ناروايي اقدام كند ) عذاب او دو برابر ديگران خواهد بود . »

آري ، اگر كسي افتخار همسريِ پيامبر را داشته ، مطيع فرمان خدا و رسول باشد و عمل صالح انجام دهد ، پاداش او دو چندان خواهد بود . [ 266 ] پس اساس تقرّب به خدا و رسول ، ايمان و عمل صالح است ؛ چنانكه خداي سبحان براي اهل ايمان ، زن فرعون را مثل مي‏زند و او را الگوي اهل ايمان و از ساكنان بهشت قرار مي‏دهد . [ 267 ] در مقابل مثل و نمونه كفر و سركشي زن نوح و زن لوط همسران دو تن از پيامبران را قرار مي‏دهد كه اگر چه مصاحب و تحت فرمان دو بنده صالح خدا بودند اما چون به آنها خيانت كردند همسري پيامبر مايه نجاتشان نشد و اهل جهنم شدند [ 268 ] و اين سنت ثابت خداست كه اهل ايمان و عمل صالح را رستگار نموده و اهل بهشت كند و اهل كفر ، فسق و فجور را معذّب به عذاب نمايد . اصحاب ، معاصرين ، همسران و حتي فرزندان پيامبر هم از اين قانون كليِ الهي مستثني نيستند مگر آنان كه شايستگي شفاعت نبي گرامي (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) يا نبي يا وصيي از انبيا و اوصياي الهي شامل حالشان گردد ، كه آن هم بر اساس معيار كلي است و در آن هم فرقي ميان افراد سه قرن اول اسلام و آنان كه در قرن چهارم يا چهاردهم آمدند ، نيست .

پس اين سخن ابن تيميه درست نيست که مي گويد :

« فَقَالَ غَيْرُ وَاحِدٍ مِنْ اْلأَئِمَّةِ : إنَّ كُلَّ مَنْ صَحِبَ النَّبِيَّ صَلَّي اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَفْضَلُ مِمَّنْ لَمْ يَصْحَبْهُ مُطْلَقًاً . . . »

« هر كس از اصحاب پيامبر خدا (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) باشد او برتر است از كسي كه از صحابه نبوده و از تابعين يا تابعينِ تابعين باشد . » [ 269 ]

و به معاويه و عمربن‏عبدالعزيز مثال مي‏زند كه گرچه عمربن‏عبدالعزيز عادل تر از معاويه بود ، اما مصاحبت با پيامبر براي انسان فضيلتي مي‏آورد كه با هيچ عملي قابل مقايسه نيست . [ 270 ]

بر مبناي سخن ابن‏تيميه و اماماني كه او به قولشان استشهاد كرده ، معاويه از امام علي‏بن‏الحسين و امام باقر و امام صادق (عليهم السلام) و امامان اهل سنت از مالك و شافعي و ابو حنيفه و احمدبن‏حنبل هم برتر خواهد بود ؛ چون معاويه بعد از فتح مكه اسلام آورد و چند صباحي محضر پيامبر را درك كرد . اين سخن با كدام آيه و روايت صحيح ، كه مورد قبول فريقين باشد ، قابل جمع است ؟ نمي‏دانم !

خلاصه اين كه صرف سلف بودن دليل بر فضليت نمي‏شود ؛ چرا كه خود ابن‏تيميه هم اين روايت پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) را كه در توصيف ناقلان و كاتبان حديث فرمود : « رُبَّ حَامِلِ فِقْهٍ إِلَي مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ » ؛ « چه‏بسا كسي سخن حكيمانه‏اي را به‏ديگري ، كه از او فهيم‏تر است ، نقل‏كند . » [ 271 ] مي‏پذيرد ؛ يعني چه بسا صحابه سخني را به تابعين و آنان به تابعينِِ تابعين نقل كنند و آن ها بهتر و عميق‏تر سخن پيامبرخدا (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) را درك كنند .

پس اين سخن ابن‏تيميه كه مي‏نويسد : « سلف در هر فضيلتي افضل از خلف هستند . . . ؛ چه در علم و چه در عمل ، چه از جهت عقل و چه از جهت دينداري و عبادت و آن ها به تبيين و حل هر مشكلي شايسته‏تر از خلف هستند . » [ 272 ] چون با حديث مذكور از پيامبر در تعارض است ، پذيرفته نيست ؛ زيرا بر مبناي سخن ابن‏تيميه ، هيچ تفسير و كتابي علمي ؛ چه در اصول اعتقادي و چه در اصول اخلاقي و چه احكام عملي ، نبايد نوشته شود ؛ زيرا پيشينيان ، هم در فهم مسائل ديني و هم از نظر فكري ، برتر از خلف هستند و اين با عمل خود ابن‏تيميه و سيرة علماي اسلام در تعارض است ؛ چرا كه وقتي مسائل در گذشته بهتر حل شده‏اند ؛ چه نيازي به اظهار نظر جديد است ؟

يكي ديگر از مغالطه‏هاي ابن‏تيميه در باب فضيلت سلف اين است كه مي‏نويسد :

« رَأْسُ الْفَضَائِلِ الْعِلْمُ ؛ وَكُلُّ مَنْ كَانَ أَفْضَلَ مَنْ غَيْرِهِ مِنْ الأَنْبِيَاءِ وَالصَّحَابَةِ وَغَيْرِهِمْ ؛ فَإِنَّهُ أَعْلَمُ مِنْهُ »

« رأس فضيلت ها علم است و هر كس از انبيا و صحابه افضل باشد ، او اعلم است . » [ 273 ]

علت مغالطه اين است :

قياسي كه ابن‏تيميه تشكيل داده ، از شكل دوم است و در شكل دوم ، يكي از دو مقدمه بايد سالبه باشد و الاّ نتيجه نخواهد داد . البته در اين كه علي : افضل صحابه است ، شكي نيست و به اعتقاد اماميه و جميع فرق شيعه و حتي برخي از اهل سنت ؛ مانند ابوسهل بشر بن معتمد ، ابو موسي عيسي بن صبيح و ابو عبدالله جعفر بن مبشر و ابو جعفر اسکافي و ابوالحسن خياط و ابوالقاسم عبدالله بن محمود بلخي و معتزلي هاي بغداد و متأخرين از معتزله ؛ مانند ابن‏ابي الحديد و . . . علي را افضل الناس بعد از نبي‏ گرامي (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) مي‏دانند ؛ زيرا داناترين و فداکارترين و پارساترين فرد بعد از پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) بود چنانکه آن حضرت در روز جنگ خيبر فرمود :

« فردا پرچم را به دست كسي مي‏دهم كه خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و خدا به دست او درِ خيبر را مي‏گشايد . » [ 274 ]

و فرداي آن روز پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) پرچم را به دست علي (عليه السلام) داد و درِ خيبر به دست مبارك او گشوده شد و ابن‏تيميه در ذيل تفسير آية 21 سورة بقره مي‏نويسد : خداي سبحان فرمود : « يحبّ‏المتّقين » [ 275 ] و يحبّ المحسنين [ 276 ] و يحبّ المقسطين [ 277 ] و يحبّ التوابين و يحبّ المتطهرين [ 278 ] و يحبّ الّذين يُقاتِلونَ في سبيله صفاً كأنهم بنيانٌ مرصوص [ 279 ] خداوند كساني را دوست داردکه در راه او در صف هاي به هم فشرده مقاتله مي‏كنند ، گويي كه سدهاي آهنين هستند ، [ 280 ] پس همه اين اوصاف دربارة علي (عليه السلام) صادق است ؛ چون خدا او را دوست دارد و به روايت صحيح از پيامبر بيان شده است .

و در برتري علمي علي از ساير خلفا و صحابه همين بس كه پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) فرمود :

« أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا . . . » ؛ « من شهر دانشم و علي در آن شهر است . » [ 281 ]

و در جاي ديگر مي‏فرمايد :

« أَقْضَي أَهْلِ الْمَدِينَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ » ؛ « شايسته‏ترين فرد در مردم مدينه براي حكمراني علي است . » [ 282 ]

و اين افضليت حاصل نمي‏شود مگر به اعلم و افقه بودن نسبت به كتاب خدا و سنت رسولش و استواري در عمل به آن و اجراي عدالت در جامعه ؛ پس چنين نيست که هر صحابي برتر از تابعي باشد .

عدالت صحابه و تابعين :

يکي از صفاتي که موجب برتري گروهي بر گروه ديگر و فردي بر افراد ديگر مي شود ، عدالت است امّا آيا همة اصحاب عادل بودند ؟ قضاوت دقيق در اين زمينه را بايد به بررسي سيرة زندگي عملي و اعتقادي آنان موكول كرد ، اما به طور اجمال مي‏توان گفت : برخي عادل بودند و برخي نه ، چنان كه در ميان اهل سنت هم در عدالت صحابه اختلاف هست ، آلوسي مي‏نويسد :

« بسياري از اهل سنت ، بر عدالتِ همة صحابه اجماع دارند و تعظيمشان بر امت واجب است . » [ 283 ]

ايشان قول خطيب بغدادي در الكفايه را هم مؤيد مي‏آورد كه گفته است : « عدالت صحابه ثابت و آشكار است . » [ 284 ] اما برخي چون مازري در « شرح البرهان في الصحابه » مي‏نويسد « عدولٌ و غير عدولٍ . . . » يعني برخي عادل اند و برخي عادل نيستند .

ابن‏عمار حنبلي در شذرات الذهب و علماي شيعه هم همين عقيده را دارند كه برخي از صحابه عادل بودند و برخي كارهايي از آن ها سر زده كه موجب سقوط از عدالت بوده است ؛ مثلاً جمهور مفسّرين گفته اند : آية { إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا . . . } [ 285 ] در مورد وليدبن‏عقبة بن ابي معيط نازل شده [ 286 ] و عسقلاني گفته است او نماز صبح را با مردم چهار ركعتي خواند در حالي‏كه مست بود و عمر بر او تازيانه زد اما با اين حال ائمه حديث او را از صحابه دانستند ! [ 287 ]

آلوسي در پاسخ اين اشكال مي‏گويد : مراد اين نيست كه صحابه همه عادل بودند و فسقي از آنان سر نزده و گناهي مرتكب نشده‏اند . . . بلكه منظور اين است كه آن ها بالأخره طاهر از دنيا رفتند . [ 288 ] اما آلوسي به چه دليل گفته است همه طاهر از دنيا رفتند ، جاي سؤال است و اين حقيقت آشكار نمي‏شود مگر با بررسي دقيق سيرة زندگي آنان و اين امر هم به آساني قابل استقراء نيست . آيا معاويه و عمروبن عاص با همة خيانتشان به اسلام و مسلمانان طاهر از دنيا رفتند ؟ [ 289 ] آيا مروان‏بن‏حكم طاهر از دنيا رفت ؟ كه امام علي (عليه السلام) دربارة او مي‏فرمايد :

« دست او دست يهودي است اگر به ظاهر بيعت كند در باطن خيانت مي‏كند . » [ 290 ] اگر وضع صحابه چنين است وضع تابعين و تابعين از تابعين نيز بهتر از صحابه نخواهد بود .

يكي ديگر از احاديثي كه سلفيه زياد بر آن تأكيد دارند حديث رسول خداست كه فرمود :

« فعليكم بسنّتي وسنة الخلفاء الراشدين المهديّين عضوا عليها بالنواجذ ، وإيّاكم ومحدثات الأمور فإنّ كلّ بدعة ضلالة » . [ 291 ]

ابن‏ تيميه اين حديث را الگوي فكري و عملي اهل سنت مي‏داند . [ 292 ]

صرف نظر از ضعف سند حديث و مناقشه در اسناد رجال حديث ، بحث در محتوا و مصاديق آن است . اگر چه غالب اهل سنت مصداق آن را خلفاي چهارگانة بعد از پيامبر مي‏دانند ، اما از نظر اماميه مصداق خلفا با اوصاف راشدين ومهديين ، تنها ائمة دوازده‏گانة از اهل‏بيت عصمت و طهارت : هستند ، چون علي ‏الاطلاق راه كسي راه رشد وهدايت است كه از هرگونه گناه و اشتباه مصون باشد و اين تنها انطباقش بر ائمة شيعه : است كه داراي مقام عصمت هستند و عدالت براي اين اوصاف ، كه امر به تمسّك بر آن ها شده باشد كافي نيست .

خلاصة سخن در باب نقد تعريف اصطلاحيِ سلفيّه اين است كه نه سلف صالح ـ به معنايي كه مي‏گويند ـ مي‏توانند الگو باشند و نه امر پيروي از آن ها حجت شرعي و يا حجت عقلي دارد .

خلاصة سخن در تعريف سلفيه اين است که سلفيه فرقه اي نوظهور است که غالباً از عقايد احمد بن حنبل و اهل حديث به ويژه ابن تيميه ومحمد بن عبدالوهاب پيروي مي کنند ، اما خود را احياگران سنت و پيروان سلف ؛ يعني اصحاب پيامبرخدا (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) و تابعان ، و تابعانِ تابعان و پاسداران توحيد و سنت نبوي مي دانند .

ــــــــــــــــــــــــــــــــــ

پي‌نوشت‌ها:

[191] . محمد ابراهيم شقره، هي السلفيه، ص17

[192] . اسماعيل بن حماد جوهري ، صحاح، جزء3

[193] . مجمع اللغه العربيه الوسيط ، جزء اول، با مقدمة ابراهيم مذكور.

[194] . محمد سعيد رمضان البوطي، سلفيه بدعت يا مذهب صص256ـ 259

[195] . سيد محمد كثيري، السلفيه بين اهل السنة و الإماميه، صص42 و 43

[196] . البوطي، همان، صص258 و 259

[197] . هي السلفيه ، صص 17و 18

[198] . المفسرون، ص 14

[199] . علي حسين جابري ، الفكر السلفي، ص17

10. مصطفي حلمي ، قواعد منهج السلفي في الفكر الإسلامي، ص178

[201] . همان.

[202] . از انديشمندان اهل سنت است كه در تقريب مذاهب اسلامي كوشش كرده و رکن رکين مقابله با وهابيت در سوريه است.(صابري حسين، سلفيه بدعت يا مذهب، با مقدمة واعظ زادة خراساني، ص8)

[203] . محمد سعيد رمضان البوطي، پيشين، صص19 و20

[204] . همان، ص21

[205] . همان، صص22 و 23

[206] . همان، صص23 و24

[207] . همان، ص261

[208] . همان.

[209] . همان، ص266

[210] . سامر اسلامبولي، تحرير العقل ، ص179

[211] . همان ، صص 189 ـ 179

[212] . همان، صص 194 ـ 188

[213] . سلفي ها را به جهت تبعيت و تعصب به آراي محمد بن عبدالوهاب (وهابي) ناميد.

[214] . محمد ابوزهره، السلفيه، صص38 و 39

[215] . همان، صص41 و 42

[216] . علي اصغر فقيهي، وهابيان، ص23 ؛ جعفر سبحاني، فرهنگ عقايد و ملل، ص135

[217] . بقره: 170

[218] . مقصود ايشان، گسترش دايرة فتوحات اسلامي، گرايش بسياري از پيروان اديان ديگر به اسلام، گرويدن هزاران تن از سرزمين‏هاي مجاور و نيز سرزمين‏ها دور به اسلام و گسترش زندقه است. (همان، صص 43 ـ 45)

[219] . محمد سعيد رمضان البوطي، السلفيه، ص47

[220] . همان، صص56 ـ 47

[221] . يعني آيا ديدي؟ : مقصود اين است كه آيا ديدي حكم فلان مسأله چه بود پس حكم اين مسأله نيز چنين است. (البوطي، ص 63)

[222] . احمد پاكتچي ، دائرة المعارف بزرگ اسلام، ج9، ص114

[223] . همان.

[224] . همان، ص114

[225] . همان، ص132 ـ 128

[226] . همان، صص110

[227] . ابن‏تيميه، مجموعه فتاوي، ج4، ص422

38. ناصر بن عبدالكريم العقل دراسات في الاهواء و البدء ، صص33 ـ 29

39. ابن بدران المدخل الي مذهب احمد بن حنبل، ص11

[230] . محمد ابراهيم شقره پيشين، صص17و18

[231] . محمد بن عبدالرحمن المغراوي، پيشين، ص11

[232] . همان، ص13

[233] . مصطفي حلمي، قواعد، ص178

[234] . ابن بدران، پيشين، ص10

[235] . ابن اثير، اسدالغابه في معرفة الصحابه، ص2

[236] . همان، ص3

[237] . ابن تيميه ، مجموعه فتاوي، ص346

[238] . همان، ص347

[239] . همان ، ص346

[240] . همان ، ص351

[241] . همان.

[242] . همان ، ص422

[243] . همان، ج3، ص136

[244] . همان، ج3، ص136

[245] . (فَقاتِلُوا الَّتي‏ تَبْغي‏ حَتَّي تَفي‏ءَ إِلي‏ أَمْرِ الله‏ّ...) (حجرات، 9)

[246] . حديد : 10

[247] . ابن اثير، پيشين، ج4، ص 28 «من پرچم را فردا به دست كسي خواهم داد كه خدا و رسولش او را دوست دارند و او هم خدا و رسولش را دوست دارد.»

[248] .(يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللهُ عَلَيْهِم‏...)؛ «اي اهل ايمان كساني را كه خدا غضب كرده است به دوستي نگيريد.» (ممتحنه، 13)

[249] . اميرالمؤمنين علي (عليه السلام) در وصف عمروبن‏العاص مثل «اتِّبَاع‏ الْكَلْبِ لِلضِّرْغَام‏» مي‏آورد، يعني سگي كه دنبال شير برود و منتظر ته مانده شكار او باشد. (عبده، شرح نهج‏البلاغه، نامه 39)

[250] . عسکري، يکصد و پنجاه صحابه ساختگي، ص 101-104)

[251] . همان .

[252] . ابن تيميه مجموعه فتاوي ج4، ص346

[253] . فتح : 18

[254] . مرتضي عسکري، معالم المدرستين، ص130

[255] . توبه : 111

[256] . همان، ص 100

[257] . همان، ص101

[258] . محمد بن علي شوكاني، فتح القدير، ج1، ص922

[259] . همان، ص102

[260] . جمعه : 11

[261] . نساء : 95

[262] . توبه : 112

[263] . نور : 10

[264] . احمد حسين يعقوب اردني، بررسي نظريه عدالت صحابه، ص118

[265] . احزاب : 30

[266] . همان : 31

[267] . تحريم : 11

[268] . همان : 10

[269] . ابن تيميه، مجموع فتاوي، ج4، ص422

[270] . همان

[271] . همان، ص76

[272] . همان، ص126

[273] . همان، ص325

[274] . ابن اثير پيشين ص28، ابن تيميه التوحيد ص471، محمدبن عبدالوهاب التوحيد، ص186

[275] . بقره : 76

[276] . بقره : 195

[277] . حجرات : 9

[278] . بقره : 222

[279] . صف : 5

[280] . ابن تيميه ، التوحيد، ص471

[281] . ابن اثير، ج1، ص22

[282] . همان

[283] . آلوسي ، الاجوبة العراقيه علي اسئلة لاهوريه، ص28

[284] . همان.

[285] . حجرات : 6

[286] . شوکاني ، فتح القدير ، ج 2 ، ص854

[287] . آلوسي ، همان ، ص42

[288] . همان

[289] . حسينعلي منتظري، درس هايي از نهج البلاغه ج 3، ص 48،365

[290] . همان، ص201

[291] . ابن تيميه پيشين، ج3، ص341،342

[292] . ابن تيميه عقيده واسطبه، ص140